آدم‌های چهارباغ

ماجراهای عاده‌دواجی درهتل جهان-۲۸
سوغات اصفهان

علی خدایی

Positive

وقتی عاده خسته شد و دیگر روی تشک فنردار خوشخواب نبرید از آسمان برگشت به زمین چشماش باز و بسته شد. سقف بسته شد و عاده جراغ سقف را دید.

-خُب گردنمی بود! سقف را نگاه می‌کرد و خیال می‌بافت و برای خودش زیر لب احمدی اَی احمدی را رج می‌زد.

همان‌جا خوابش برد و برای اولین بار از موقعی که آمده بود هتل، خستگی، جهیدن، کردنش، کار خودش را گرسنه بود. خوابید همان‌جا تا قوقولی قوقولی خیلا بشت هتل که همیشه مسافرها را بیدار می‌کرد و شاکی، از جیبت زنگ زد، تخت را مرتب کرد. به خودش می‌گفت: کجا رفتم؟ کیا دیدم؟ از این کلبه به این کلبه؟ حالام که وقت کارمی. خوابیدم! الاغ بیز نشی که شده‌ی. الان درمونه نشی که شدی. دوید رفت پیش جهانگیر که تازه رسیده بود آشپزخانه و برنامه ضبحانه مسافرها را رو می‌کرد.

عاده سلام چه کار کنم؟ عاده خانم اینجا رسپس برا عید عسل و کرو لوز بادومی و سسون و نون شیرمال میارم. هم قالس و هم تمانا. شیوا می‌گیاری؟ و به عاده کلبه گفت: شوماام مشتری بولک و نوبات. که عاده گفت: عسلا من میارم. صب که صبونه می‌برم سر میرا. دلامونو برا یه فرد عسل آب می‌کونم که صدا زنبور بدن. آبعد می‌رم سر میرا تا سونن.

چند روز بعد احمد سیبی دله عسل را آورد. جهانگیر خان انگشت زد و گذاشت در دهان. چشمش را بست و گفت: خُبس. عاده خانم به کنایه گفت: ماریکس! چایول چایول بزنید. خب چیه؟ عسل دشت لاله خوناره. نچشید. باس می‌دونی عسل چه حالیس! جهانگیر خان گفت: دواجی شور... و حرفش را خورد.

سوم عید سبزه‌های روی بیشخوان پذیرش بوی عید را آورده بود تو هتل. عاده برای نخودها چشم و لب گذاشته بود و خانم نخودها را گذاشته بود لابه‌لای سبزه‌ها و به مسافران می‌گفت: ثُله اصواس و اشاره می‌کرد به سته‌های اِز انگشت می‌رد به کاه‌ای که پر کز بود و می‌گفت انگشت‌پیچس و به مسافرها کاسه‌های کوچک اِز انگشت‌پیچ می‌فروخت. مسافرها می‌گفتند: ایناس دیگه دارند به دیوار هتل و انگشت می‌کردند تو کاسه و می‌چرخاندند و کز بالا می‌آوردند. کز کش می‌آمد و کش می‌آمد. قابل شوما را ندارد. مسافرها خوراک شاکلیس می‌شدند پنجم که شد شاکلیس هم تمام شد. عاده کف دست‌ها را کوفت به هم و به جهانگیر گفت: والسلام. نه کز داریم نه عسل نه پولک نه سوون. این مسافرهام خب شیرینی دوست میدارند!

Negative

مسافرها شلوغ می‌کردند. در شب‌های اولین هفته فروردین هوا هنوز سرد بود. عصر روز پنجم عاده مرخصی گرفت. احمد سیبی آمده بود که برای او فولش کنه‌ی کاری. سیب را گذاشت کنار هتل. عاده آمد و با هم در چهارباغ قدم زدند. احمد سیبی گفت دخترا کچه زیس. و نگاه کرد به عاده. گفت شوماام مثل شوم دیدین. عاده خندید و رفتند قنادی لوکس و یک باکت نان‌بحرای خریدند. «با فیلم می‌جسید»

و رفتند سینما مایاک. راهرو دارا سینما و بوی کازوییل که سَگ‌های کف را واکس زده بودند. چندبار عاده با به سرخودن انداخت. احمد سیبی کوفته آستین عاده را گرفت.

با فیلم نورمن ویزدم کلی خندیدند و عاده آرام‌کف شیرفروشی خارجی چیطوری‌ان. می‌خندون اما.

احمد سیبی نان‌بحرای به عاده داد و صدای جرِخ جرِخ سالن را گرفت.

عطف

سال‌های سگی

شرق: «ساعت یک شب باید فرودگاه امام باشم. پرواز ۱۰۰- ۱۶۰ متنفرم است. به ادونوی، یک هفته؛ دو هفته؛ شاید هم سه ماه در جاکارتا می‌مانم. آن‌جا قجاقچی‌ها ما را از کمپ تحویل می‌گیرند و سوار لنج می‌شویم. امید می‌کوبد یکی دو هفته بیشتر روی آب نیستی. بعد هم ساحل استرالیا. شانس بیاورم گیر کارد ساحلی نیفتیم. شانس بیاورم لنج‌مان سالم به مقصد برسد. برای مردم ما می‌رود تو نی... قابل شوما را ندارد. مسافرها خوراک شاکلیس می‌شدند پنجم که شد شاکلیس هم تمام شد. عاده کف دست‌ها را کوفت به هم و به جهانگیر گفت: والسلام. نه کز داریم نه عسل نه پولک نه سوون. این مسافرهام خب شیرینی دوست میدارند!

Negative

مسافرها شلوغ می‌کردند. در شب‌های اولین هفته فروردین هوا هنوز سرد بود. عصر روز پنجم عاده مرخصی گرفت. احمد سیبی آمده بود که برای او فولش کنه‌ی کاری. سیب را گذاشت کنار هتل. عاده آمد و با هم در چهارباغ قدم زدند. احمد سیبی گفت دخترا کچه زیس. و نگاه کرد به عاده. گفت شوماام مثل شوم دیدین. عاده خندید و رفتند قنادی لوکس و یک باکت نان‌بحرای خریدند. «با فیلم می‌جسید»

و رفتند سینما مایاک. راهرو دارا سینما و بوی کازوییل که سَگ‌های کف را واکس زده بودند. چندبار عاده با به سرخودن انداخت. احمد سیبی کوفته آستین عاده را گرفت.

با فیلم نورمن ویزدم کلی خندیدند و عاده آرام‌کف شیرفروشی خارجی چیطوری‌ان. می‌خندون اما.

احمد سیبی نان‌بحرای به عاده داد و صدای جرِخ جرِخ سالن را گرفت.

عطف

شمردن خاطرات

علی شروقی

«تالار آینه» و «مهرگیاه»، دو رمان امیرحسن چهل‌تن، اخیرا در نشر ثالث تجدید چاپ شده‌اند. دو رمانی که در کارنامه رمان‌نویسی چهل‌تن به لحاظ ترتیب تاریخی پشت سر هم قرار می‌گیرند و در واقع شروع دوره‌ای از داستان‌نویسی او هستند که تاریخ و وقایع سیاسی و اجتماعی ایران معاصر به‌عنوان پس‌زمینه وارد داستان‌های او می‌شوند. «تالار آینه» چهارمین اثر داستانی چهل‌تن و دومین رمان اوست. وقایع این رمان در دوران مشروطه اتفاق می‌افتد و زنان در آن حضوری پررنگ دارند. گرچه این حضور تصویری از غیاب آن‌ها را به دست داده است؛ غیاب از تاریخی که مردانه در داستان‌ها حضور داشته و می‌شناسند و آن‌ها را به اندرونی تبعید می‌کند. از همین رو «تالار آینه» رمانی است که با وجود غیررسمی و پنهان‌مانده تاریخ سر و کار پیدا می‌کند؛ چهل‌تن در رمان بعدی‌اش، «مهرگیاه»، که حدود هفت‌سال بعد از «تالار آینه» منتشر شد باز هم تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران معاصر را با داستان زنانی پیوند می‌زند که زندگی‌شان به نحوی با وقایع سیاسی گره خورده است. گرچه همچنان در حاشیه تاریخ هستند. «مهرگیاه» در حوالی شهریور-۲۰ و ورود متفقین به ایران اتفاق می‌افتد. شمس‌الضحی و رفعت، شخصیت‌های اصلی این رمان، زنان تنها و شکست‌خورده‌ای هستند که سرنوشت‌شان به نحوی با وقایع سیاسی کشور در آغاز دهه ۲۰ تلاقی می‌کند. این دو زن گرچه با هم متفاوتند اما وجه اشتراک‌شان همان تنهایی و احساس شکست و ترس‌هایی است که تنهایی و احساس بیگانگی در جهانی مردانه به جان‌شان انداخته است. چهل‌تن در «مهرگیاه» در قیاس با «تالار آینه» به جهان درونی زنان داستانش نزدیک‌تر می‌شود و تجربه آن‌ها را از مواجهه با جامعه‌ای که در حال تغییر و تحول است روایت می‌کند. گفت‌وگویی که می‌خوانید بیشتر بر همین دو رمان متمرکز است گرچه در خلال گفت‌وگو گزیری نبود از گریز زدن به کارهای دیگر چهل‌تن مثل «سیدبدره ایرانی» و «تهران. شهربی‌آسمان» و دو بخش دیگر به کالبد «تهران که سال‌ها از نوشته‌شدن‌شان می‌گذرد و به آلمانی هم ترجمه شده‌اند اما به دلیل ممیزی هنوز از نشر در ایران محروم‌اند. همچنان‌که رمان دیگر او هم به نام «خوشبویی اصفهان» که وقایع آن در دوران شاه‌سلطان‌حسین صفوی و هجوم افغان‌ها به ایران می‌گذرد. همین وضعیت را دارد. از چهل‌تن سال‌هاست به‌جز مجموعه داستان «چند واقعیت باورنکردنی» کار نازداری در ایران و به زبان فارسی درنیامده است.

■ «تالار آینه» و «مهرگیاه» که هردو اخیرا تجدید چاپ شده‌اند. کارهایی هستند که اگر اشتباه نکنم وقتی سال‌ها پیش برای اولین بار چاپ شدند، پشت سرهم درآمدند. یعنی اول «تالار آینه» چاپ شد و بعد «مهرگیاه» ...

بله پشت سر هم چاپ شدند، اما تاریخ انتشارش هفت‌سالی با هم فاصله دارد. «تالار آینه» سال ۶۹ مجوز گرفت و سال ۷۰ منتشر شد، ولی «مهرگیاه» خورد به دوره‌ای که آقای میرسلیم وزیر ارشاد بود. دوره‌ای که کتاب‌ها به سختی مجوز می‌گرفتند و من هیچ کتابی نتوانستم منتشر کنم. برای همین «مهرگیاه» ماند تا دوره اصلاحات و بالاخره در سال ۷۷ منتشر شد.

■ از طرفی این هردو کتاب، رمان‌هایی بودند که فکر می‌کنم در آن‌ها برای اولین بار تاریخ و وقایع سیاسی ایران به‌عنوان پس‌زمینه وارد داستان‌های شما شدند. منظورم نقاط عطف تاریخی و سیاسی است. مثل مشروطه در «تالار آینه» و شهریور-۲۰ و آمدن متفقین به ایران در «مهرگیاه». از این لحاظ می‌توان گفت این دو رمان نقاط عطفی در داستان‌نویسی شما بودند و درواقع بعد از این دو رمان حضور وقایع مهم تاریخ معاصر ایران در لابه‌لای روایت داستانی، یکی از ویژگی‌های داستان‌های شما شد... می‌خواستم بدانم این دوره‌های تاریخی و به‌خصوص تاریخ معاصر ایران و استفاده از آن در داستان‌ها، از کجای برای شما دغدغه شد و پیشینه‌اش به چه دوره‌ای برمی‌گردد؟

خب احتمالا برمی‌گردد به کنجکاوی‌هایی که بعد از انقلاب اسلامی مرا درگیر کرد و جستجویی که این کنجکاوی‌ها باعثش شدند. بعد از انقلاب سؤال‌هایی برایم پیش آمد که مرا به مطالعه تاریخ راهنمایی کرد. منظورم از مشروطه به بعد است. برای همین تاریخ دوره قاجاریه به بعد را شروع کردم به خواندن. به‌خصوص دوره مشروطه به این طرف را با دقت بیشتری خواندم و شاید این حجم از داشته‌های تاریخی که نه از انگیزه‌های ادبی بلکه به دلیل کنجکاوی‌های اجتماعی خودم به‌دست آوردم، بعدا دستمایه‌ای شد برای نوشتن داستان‌هایی با پس‌زمینه تاریخی.

■ یعنی اول برای این سراغ تاریخ نرفتید که با الهام از آن داستان بنویسید؟

ابدا. اتفاق‌هایی کاملا اجتماعی بود. من خیلی جوان بودم که انقلاب اسلامی اتفاق افتاد. بعد از انقلاب بلافاصله این سؤال برایم مطرح شد که این انقلاب چطور و چگونه اتفاق افتاد و حالا باید نسبت تشخیص خودم بود یا حتی راهی را خواهد کرد که سراغ تاریخ معاصر برویم و آن را مطالعه کنم و من شروع کردم به خواندن تا جواب چرایی سؤالات خودم را پیدا کنم و حین مطالعه تاریخ معاصر ایران این نکته را هم کشف کردم که این دوره، یعنی از مشروطه به این طرف، خیلی دراماتیک است و مواد خام خوبی برای نوشتن داستان در آن هست. ضمن اینکه به هرحال دور دوره‌ای در ایران فضا با فرق شد بودم ناخودآگاه افزیش‌های ادبی من هم تحت‌تاثیر آن‌ها قرار گرفت و رمان «تالار آینه» متولد شد. بعدها متوجه شدم که هر رمان خوبی باید با تاریخ در مفهوم کلی‌اش تلفیقه تلاقی داشته باشد. درواقع به این نتیجه رسیدم که رمان، بدون تاریخ و البته بدون جغرافیا، اصلا نمی‌تواند به وجود بیاید. اما درعین‌حال هم‌طور که خودتان حتما دقت کرده‌اید اتفاقات تاریخی اتفاقات اصلی داستان‌های من، از جمله همین دو رمانی که از آن‌ها صحبت می‌کنیم، نیستند، یعنی درواقع همیشه جند آدم معمولی در این داستان‌ها هستند که اتفاقات سیاسی و تاریخی بر زندگی‌شان تاثیر می‌گذارد. مثلا در «تالار آینه» زن‌هایی را داریم که درون خانه‌ای به مثابه یک زندان یا سالن‌های حیاتی شبیه زندگی می‌کنند و آن اتفاقات سیاسی مربوط به مشروطه هم در بیرون جریان دارد و درواقع با آوردن آن اتفاقات در داستان، روند تقویمی ماجراهای مشروطه هم مشخص شده است، مثل نیرگودرن طلبه‌ای به نام عبدالحمید که اتفاقی مهمی در تاریخ مشروطه می‌افتد.

■ این‌که می‌گویید آن اتفاق‌های تاریخی و سیاسی در رمان‌های شما ماجرای اصلی نیستند درست است. اما از طرفی این وقایع به‌هرحال روی طرح و نوطه این داستان‌ها تاثیر می‌گذارند و به‌نوعی سرنوشت شخصیت‌های این داستان‌ها را تعیین می‌کنند و جاهایی مسیر زندگی‌شان را تغییر می‌دهند. یعنی صرفا حضور تزئینی ندارند. مثلا در «مهرگیاه» اگر منفقین به ایران نمی‌آمدند پایان رمان هم به این صورت رقم نمی‌خورد...

بله. اینکه وقایع تاریخی یا سرنوشت آدم‌های معمولی داستان تلاقی می‌کنند، درست است و درواقع این شیوه‌ای است که من برای طرح تاریخ در رمانهایم، می‌توانم بگویم که کموبیش در همه کارهای من، چه آن‌ها که چاپ شده و شما خوانده‌اید و چه آن‌ها که هنوز به زبان فارسی چاپ نشده و شما نخوانده‌اید. این تلاقی وجود دارد و در همه آن‌ها چنین تمامی با تاریخ تلاقی می‌افتد.

■ یک نکته مهم دیگر در «تالار آینه» و «مهرگیاه»، حضور زنها به‌عنوان شخصیت محوری داستان‌ها است؛ گرچه در داستان‌های دیگر شما هم این‌طور بوده و خواندیم. این محوریت دیگر شاید آن‌قدر بزرگ نباشد اما در دو رمانی که از آن‌ها صحبت می‌کنیم این‌طور نیست. انگار در این دو رمان انگار دارید با زن‌ها کار می‌کنید و کلا زنها را به‌عنوان نویسنده‌ای می‌شناسند که دنیای زنان ایرانی را خیلی خوب در داستان‌هایش به تصویر می‌کشد. این توجه به زندگی و زن‌ها را به اصطلاح سمبولیک می‌کند. اما من آگاهانه آن را وارد ساختار داستان نکردم، ولی چیزی است که به هرحال مشهود است...

■ و به نوعی انکار به فرم داستان تبدیل شده و جایگاه این زن‌ها را در آن زندگی نشان می‌دهد...

بله. چون زن‌ها در آن نوع زندگی اصلا به بازی گرفته نمی‌شدند. جدی تلقی نمی‌شدند و بسیاری از اطلاعاتشان را از طریق اسرار شنیدن از طریق شایعات و پچ‌پچ‌ها به دست می‌آوردند.

■ تصویرهم همان‌طور که گفتم هم در این رمان و هم در رمان‌های دیگر شما عنصر پررنگی است...

بله. در مورد «تالار آینه» که اصلا به من گفته‌اند این رمان زنانه است، به‌کس‌به‌کس نوشته شده. اما این هم عامدانه و آگاهانه بوده. من کل آن چه را که می‌نویسم به صورت تصاویر ذهنی می‌بینم یا تجسم می‌کنم و این هم یکی از خصوصیات آثار من است. شاید این تصویری‌بودن داستان‌هایم از تسلطم بر انیما، ناشی شده باشد. چون به انیما، و چینش آن‌ها، به میزانس و به‌طور کلی المان‌هایی که در داستان‌هایم وجود دارد، توجه زیادی دارم. برای همین وقتی تصمیم به نوشتن «تالار آینه» گرفتم، بخشی از مطالعاتم برای این بود که انیما، از آن دوران به بعد، تا امروز و بنابراین تمامی زن‌ها در حوزه‌ای که انیما، از آن دوران به بعد، تا امروز و بنابراین تمامی زن‌ها در حوزه‌ای که از آن ناشی می‌شود، جزء جدایی‌ناپذیر هستی انسانی است. همچنان‌که سیاست‌ورزی و میل به تغییر و بهبود شرایط هم همه آدم‌ها در هر دوره‌ای و در هرجایی وجود دارد. تخیل من هم خارج از این دو موضوع جیغ می‌زند تا بیرون نیومده وجود دارند و عمل می‌کنند.

■ در مورد «تالار آینه» یک نکته خیلی به کیوجه وارد و من در مقاله‌ای هم که راجع به این رمان نوشتم به آن اشاره کردم، تمرکز این رمان بر استراق سمع و حس شنیداری است. البته تصویر هم در این رمان و کلا همه رمان‌های شما عنصر نیرومندی است اما در «تالار آینه» تجربه آدم خوده‌خوده به سمت حس شنیداری می‌چرخد. یعنی به این ساختاری که مبتنی بر استراق سمع و گوش‌ایستادن است. صدا انگار در این رمان حجم پیدا می‌کند و قابل لمس می‌شود که این با جایگاه زن‌ها در رمان هم خیلی هماهنگ است. یعنی انگار به‌واسطه گوش‌ایستادن زن‌ها در جریان وقایع قرار می‌گیریم. مخصوصا وقتی از خیابان وارد حریم‌ها می‌شویم. خودتان آن موقع نوشتن این رمان به این قضیه توجه داشتید؟

نه چندان. مظهورتان پچ‌پچه‌ها و جوشش مدام شایعه‌هاست؟

■ پچ‌پچه‌ها هم به نوعی... هرچه مربوط به دنیای اصوات است...

خب بلاخره این صدای آنهاست که بر روایت جیرو می‌شود یا در حقیقت داستان روای شانه‌های این زن‌ها می‌شود. یعنی کل زندگی‌شان. و پیوندشان با جهان بیرونی از طریق همین صداست. خیلی دوتا دخترِ رمان هم از طریق استراق سمع جست‌ماخفی بیرو در دنیال می‌کنند که تا حدودی نحوه حضور

زن‌ها در این داستان‌ها و نوعی از مردن‌شدن که ناقص می‌ماند. در بعضی عرصه‌ها اتفاق می‌افتد و در بعضی نه و این باعث تضاد و تنش می‌شود. این البته در داستان‌های نویسندگان زن هم قابل ردیابی است اما در اثر نویسنده‌ای تحوّه بروز آن فرق می‌کند. در «تالار آینه» و «مهرگیاه» این تضاد و تعدد و تفاوت خودش را به واسطه سبک زندگی زن‌ها، جایگاه آن‌ها و نوع مواجهه جامعه با آن‌ها بروز می‌دهد. این را می‌شود که نشان می‌دهند تعدد چه‌قدر عمق پیدا کرده و از چه مرزهایی توانسته عبور کند. مثلا در «تالار آینه» با خانواده‌ای سر و کار داریم که در خیابان آرامیه متعلق به ملا، حتی معلم سرخانه دخترها هست...

■ یه‌ها محدودیت‌های معمول، در زندگی زن‌های این خانواده هم مشهود است. حتی در «مهرگیاه» هم که داستانش در دوره جدیدتری اتفاق می‌افتد و این زن‌ها در دفاتر مدرن‌تر شده‌اند باز می‌بینیم که گرفتار اجحاف‌های یک جامعه مردسالار هستند...

بخشی از این تناقض ناشی از ظرفیت‌های شروع کار است. یعنی وقتی شما می‌خواهید بزرگتر کنید که جامعه باشد، ناچار است شرهانگ‌شان را تا حدودی با ضرباهنگ حرکت جمعی تنظیم کند. بعد هم یک فضاهایی تجدد قطعه به‌نوعی باز روشنفکری وارد زندگی آدم‌ها می‌شود. یادتان باشد که همه ما ممکن است ادعا کنیم که هر چقدر من هستیم ولی اغلب این کلمه را با لهجه سنت بر زبان می‌آوریم. باید تفاوت بین زمان درونی و بیرونی و یا به عبارت دیگر زمان ذهنی و عینی را به خوبی درک کنیم. ممکن است این دو، به دو همسنی مواقع تعلق داشته باشند. و لاجرم تناقض‌هایی بروز می‌کند که به شدت آزاردهنده‌اند. به خاطر همین ناهماهنگی است که مثلا در «تالار آینه» آوردن معلم سرخانه سر برای دخترها، از همه مستی خانواده بیشتر نشان داده می‌شود. این تناقض و ناهماهنگی به‌هرحال یکی از مسائل مهم جامعه ما در قرن بیستم است. می‌شود اینطور هم گفت که بخش قابل توجهی از جامعه ما در محدودیت زندگی ایرانی به امر افاده است و ناچار به یک تبعید دیروزی.

■ از «تالار آینه» تا «مهرگیاه» یک تفاوت و تغییر را در شخصیت‌های زن می‌بینیم. در «تالار آینه» دخترها هنوز شاداب و جوان و سرخوش‌اند اما در «مهرگیاه» که با زن‌هایی جاافتاده سر و کار داریم می‌بینیم که آن شادابی جای خود را به تلخی و پژمردگی می‌دهد. آن نشاط زندگی روزمره دیگر نیست. مخصوصا شمس‌الضحی که در پچه‌های هم از آن نشاط محروم بود. قبول دارید که «مهرگیاه» در دگل رمان تلخ‌تری است در قیاس با «تالار آینه».

بله برای اینکه در «مهرگیاه» پرتابه‌شدگی این دو زن به جامعه‌های مردانه که همچنان مردانه است و آن‌ها را پس می‌زند. پس تحمل این جامعه و مقابله آن، این زن‌ها را فرسوده کرده است. شمس‌الضحی و رفعت در «مهرگیاه»، هر دو زن‌هایی شکست‌خورده‌اند. انگار که در حال سپری‌کردن یک احتضار کند و طولانی‌اند. گذشته‌ی بی‌حساب و عطوفت مادرانه آنها را به لحظه برده است. رفعت ظاهرا زن سرزنده‌ای است اما این سرزندگی ممکن است به همان فقدان معنیت تعبیر شود. پژمردگی شمس‌الضحی هم شاید به خاطر آنست که او نمی‌تواند خود را فریب دهد، پس از شادی و لذت محروم می‌ماند. در عین حال ویژگی هر دوی آنها این است که به ناتوانی تاریخی خود آگاه می‌شوند.

■ آن خوبی را که دریابان هر دو رمان جاری می‌شود آیا می‌توان تمثیلی از یک زخم تاریخی گرفت؟

بله. گرچه من نخواستم آگاهانه و عامدانه تمثیل‌سازی کنم و بعد از نوشتن رمان متوجه شدم که این حالت تمثیلی در آن صحنه‌ای که می‌گویید هست و شاید این همان تناوانی است که این آدم‌ها باید بدهند تا جامعه تغییر کند. در تریلوژی تهران به این نتیجه رسیدم که بار عمده این تغییرات بر دوش یک شهر است. بله. تهران در تاریخ آنقدر لگد خورده و سرکوب شده است که مدام خود را تغییر دهد و مدام عوض می‌کند و بقیه شهرهای ایران به اجبار یا اختیار که جیره‌خوارش باشند به دنبال خود می‌کشد. چون به هرحال تاریخ صدساله اخیر ایران که مبارزه‌ای است برای استقلال و آزادی و ... از جنبه‌ای تاریخ مبارزه زنها هم هست؛ تاریخ مبارزه آن‌ها برای رسیدن به یک جایگاه درست در جامعه مردانه ایران. تعداد تظاهرات زن‌ها در دوره مشروطه کم نبوده و گاهی تظاهرات موثری هم بوده و این در واقع شروع حرکت حرکت اجتماعی زنان در تاریخ ماست. یکی از دستاوردهای مشروطه همین فعال‌شدن زنهاست.

■ یک وجاب است که رمان‌های شما به واسطه همین حضور زن‌ها قراتی متفاوت از تاریخ به دست می‌دهند. درواقع «مهرگیاه» را دوباره می‌خواندم کردم کسانی که روی پیشینه حضور سیاسی و اجتماعی زنان در تاریخ ایران مطالعه می‌کنند نه بیست این رمان‌ها را هم بخوانند و روی تاثیر این فضایا بر ادبیات و این‌که ادبیات ما چه‌قدر این مسائل را درونی کرده هم تحقیق و مطالعه کنند...

این البته چیزی است که به آسانی به‌دست نیامده و من برای نوشتن این رمان‌ها مطالعات کسترده‌ای داشتم. هم مطالعات عمومی که مربوط به قبل از نوشتن این رمان‌ها بود و هم مطالعاتی به‌خصوص برای اینکه در این تکنیم گرفتم این رمان‌ها را بنویسم و این‌ها همه بیوند خورد به خاله‌زدن‌های خودم برای تبدیل‌کردن حاصل این مطالعات تاریخی به رمان‌هایی است. رسیدن به یک دریافت از جمعی از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید کار آسانی نیست. قبل ادبیات با دردل‌های آشیزخانه‌ای که تنه به زونتالیسم می‌زند در همین است.

■ اتفاقا می‌خواستم بپرسم فرانید نوشتن این رمان‌ها، از جمع‌آوری مواد خام مقدماتی تا نوشتن و بازنویسی، چه‌قدر طول کشید و چه‌قدر از شما وقت گرفت؟

همان طور که گفتم یک‌سری مطالعات عمومی از قبل داشتم که هیچ. اما از وقتی به صرافت نوشتن «تالار آینه» افتادم تا وقتی نوشتم و چاپ شد، حدس‌ش طال طول کشید و من یک بار که شمرده دیدم برای درک آن دوره صدهزار صفحه مطلب خواندم‌اگه هم شامل کتابهایی بود که به‌طور عمومی و قبل از اینکه تصمیم به نوشتن این رمان بگیرم خوانده بودم و هم کتابهایی که بعد از تصمیم به نوشتن «تالار آینه» خواندم. یک‌وقت‌هایی احساس می‌کردم که از آن دوران اشیاء شده‌ام و برای همین بعد از خواندن آن همه کتاب و نوشتن «تالار آینه» وقتی کتاب‌های تازه‌ای در زمینه مشروطه و اواخر دوره قاجار و تبدیل سلطنت از قاجاریه به پهلوی کسی‌ام‌ام دیگر میل چنانی به خواندن‌شان نداشتم. انگار برای من یک دوره سیری شده بود که کاملا از آن سیراب شده بودم. ضمن اینکه دست به موضوعات جدیدی مثل وقایع دوران سلطنت محمدرضا شاه و انقلاب اسلامی کنجکاو شده بودم. یعنی حرکت من در تاریخ معاصر قرن بیستم ایران، بی هیچ برنامه‌ریزی به‌خصوصی، از مشروع شروع شد و جلو آمد. الان دیگر مدتی است که بیشتر روی اتفاقات بعد از انقلاب اسلامی متمرکز هستم. البته به جز «خوشبویی اصفهان» که یک استانست و وقایع آن در سیصدسال پیش اتفاق می‌افتد.

■ درباره شکست زن‌ها در «مهرگیاه» و تلخی این رمان در مقایسه با «تالار آینه» صحبت کردید. اما این موضوع هم در «مهرگیاه» و در رابطه با شخصیت زن‌ها در این رمان مطرح است که در «مهرگیاه»، در قیاس با «تالار آینه» لایه‌های تلخی‌تری از وجود زن‌ها واکاوی می‌شود و شاید بشود گفت زن‌های این رمان از زن‌های «تالار آینه» پیچیده‌ترند یا پیچیدگی‌هایشان بهتر نشان داده می‌شود...

مسائلی که زنان «مهرگیاه» دارند مسائلی است که بعد از «تالار آینه» برای من عمده شده و به آن‌ها توجه کرده‌ام و برای همین بر کاری هم بعد از «تالار آینه» داشتم می‌نوشتم تالیتر گذاشته‌اند. چون نوشتن رمان برای من جستجوی پاسخ برای سؤالاتم هم هست. حالا البته نمی‌توانم بگویم وقتی که می‌نویسم به آن‌ها دارم می‌رسم. ولی به‌هرحال تلاش می‌کنم سؤال را درست بفهمم یا آن را درست طرح کنم. وقتی «مهرگیاه» را می‌نوشتم می‌خواستم ببینم زن‌مردن‌بودن در آغاز دوره مدرنیته به جامعه روبه‌تحول ولی همچنان عقب‌مانده ایران چه نوع تجربه‌ای است. در کودکی و نوجوانی زنی را می‌شناختم که در روزبزرگی مامایی خوانده بود. وقتی من نوجوان بودم او زن مسنی بود. فکر می‌کنم هفتادسال یا حتی بیشتر داشت. ما هم جدی نمی‌گرفت و من هم شاید سؤال‌های جدی از او نداشتم ولی برایم خیلی زن جالبی بود. زن من می‌گفت وقتی حوالی سال ۱۳۰۰ از رطبزورگ به ایران برگشته و در یک بیمارستان مشغول به کار شده، تقریبا هیچ زنی برای زایمان به بیمارستان مراجعه نمی‌کرده چون آن زمان همه توسط مامای‌های سنتی در خانه‌ها وضع حمل می‌کردند. می‌گفت محیط بیمارستان‌ها در ایران کاملا مردانه بود و من بعدها که به او فکر می‌کردم با خودم می‌گفتم او به‌عنوان یک زن که در میان یک عده مرد کار می‌کرده چه وضعیتی داشته یا اصلا حرفه او چه‌طور با تصوری که آن زمان از زن داشته تلاقی جمل بوده. یا الهام از همین شخصیت بود که شمس‌الضحی در رمان «مهرگیاه» به وجود آمد؛ یک زن مدرن که در خارج از کشور تحصیلات دانشگاهی داشت و حالا آمده بود در ایران کار کند. در کنار او شخصیت رفعت را ساختم که به لحاظ نوع مواجهه با مردها کاملا با شمس‌الضحی فرق داشت. درواقع این‌ها را می‌ساختم تا به سؤالات خودم جواب داده باشم و بتوانم وضعیت زن‌هایی مدرن در جامعه سنتی را بفهمم. کلا همیشه دلم می‌خواست ببینم‌های مدرنی را که ناگهان وارد یک جامعه سنتی می‌شده و فکرهایی را که دوروبر این پدیده‌های مدرن به وجود می‌آمده درک کنم. مثلا ورود لامپ‌های الکتریکی را تومبیل به ایران. ورود هواپیما به ایران. ورود دوش حمام و... فکرکردن به این چیزها جزئی از مشغله‌های ذهنی من است که بعضا به داستان تبدیل می‌شود.

■ در «مهرگیاه»، شمس‌الضحی و رفعت، همان‌طور که خودتان هم گفتید با هم تفاوت دارند. اما هردو سرخورده و شکست‌خورده‌اند. فقط نوع تلخی‌شان با شکست با هم متفاوت است و جالب این جاست که رفعت با این‌که در ظاهر و رفتار مدرن‌تر به نظر می‌رسد اما لایه ظاهری شخصیتش را که رفتارش سنتی‌تر از شمس‌الضحی است، شمس‌الضحی مستقل‌تر است و رفتار مدرن‌تری دارد...

برای این‌که رفعت زنی است که فرصت تامل ندارد. ولی شمس‌الضحی ساحب یک زندگی درونی‌ست و به همین خاطر نسبت به رفعت انسان عمیق‌تری است و لذا کسل، مضطرب و حاحب رویاهای مغشوش است. رفعت هم انسانی است که با زندگی روزمره دارد سر می‌کند. ولی به‌هرحال تلاش می‌کند سؤال را درست بفهمد یا آن را درست طرح کنم. وقتی «مهرگیاه» را می‌نوشتم می‌خواستم ببینم زن‌مردن‌بودن در آغاز دوره مدرنیته به جامعه روبه‌تحول ولی همچنان عقب‌مانده ایران چه نوع تجربه‌ای است. در کودکی و نوجوانی زنی را می‌شناختم که در روبزرگی مامایی خوانده بود. وقتی من نوجوان بودم او زن مسنی بود. فکر می‌کنم هفتادسال یا حتی بیشتر داشت. ما هم جدی نمی‌گرفت و من هم شاید سؤال‌های جدی از او نداشتم ولی برایم خیلی زن جالبی بود. زن من می‌گفت وقتی حوالی سال ۱۳۰۰ از رطبزورگ به ایران برگشته و در یک بیمارستان مشغول به کار شده، تقریبا هیچ زنی برای زایمان به بیمارستان مراجعه نمی‌کرده چون آن زمان همه توسط مامای‌های سنتی در خانه‌ها وضع حمل می‌کردند. می‌گفت محیط بیمارستان‌ها در ایران کاملا مردانه بود و من بعدها که به او فکر می‌کردم با خودم می‌گفتم او به‌عنوان یک زن که در میان یک عده مرد کار می‌کرده چه وضعیتی داشته یا اصلا حرفه او چه‌طور با تصوری که آن زمان از زن داشته تلاقی جمل بوده. یا الهام از همین شخصیت بود که شمس‌الضحی در رمان «مهرگیاه» به وجود آمد؛ یک زن مدرن که در خارج از کشور تحصیلات دانشگاهی داشت و حالا آمده بود در ایران کار کند. در کنار او شخصیت رفعت را ساختم که به لحاظ نوع مواجهه با مردها کاملا با شمس‌الضحی فرق داشت. درواقع این‌ها را می‌ساختم تا به سؤالات خودم جواب داده باشم و بتوانم وضعیت زن‌هایی مدرن در جامعه سنتی را بفهمم. کلا همیشه دلم می‌خواست ببینم‌های مدرنی را که ناگهان وارد یک جامعه سنتی می‌شده و فکرهایی را که دوروبر این پدیده‌های مدرن به وجود می‌آمده درک کنم. مثلا ورود لامپ‌های الکتریکی را تومبیل به ایران. ورود هواپیما به ایران. ورود دوش حمام و... فکرکردن به این چیزها جزئی از مشغله‌های ذهنی من است که بعضا به داستان تبدیل می‌شود.

■ در «مهرگیاه»، شمس‌الضحی و رفعت، همان‌طور که خودتان هم گفتید با هم تفاوت دارند. اما هردو سرخورده و شکست‌خورده‌اند. فقط نوع تلخی‌شان با شکست با هم متفاوت است و جالب این جاست که رفعت با این‌که در ظاهر و رفتار مدرن‌تر به نظر می‌رسد اما لایه ظاهری شخصیتش را که رفتارش سنتی‌تر از شمس‌الضحی است، شمس‌الضحی مستقل‌تر است و رفتار مدرن‌تری دارد...

نوشتن آن صحنه اول رمان بیشتر به این قصد بود که شمس‌الضحی را در محل کارش نشان بدهم ولی حب‌اس‌ی که خودم آگاهانه خواسته باشم، این وجه را هم که شما می‌گویید بیدا کرده.

**■ در داستان‌های شما همیشه یک کشنده هم هست که این آدم‌ها با آن درگیرند. کشنده‌ای که به مرور بر اثر خودآرایی و اتفاق‌هایی که برای این آدم‌ها رخ می‌دهد خیلی دیر و مه‌آلود می‌شود. مثلا «سیدبدره ایرانی» که این بیرشک برگشته و می‌بیند همه چیز تغییرکرده و شباهتی به تصویرهای ذهنی او از کشنده ندارد. یا تصویری که شمس‌الضحی در دیروزبزرگ از خانه‌اش